



برلین - پانزدهم اپریل ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

## "عرش اگر باشم؛ زمین آسمان بیدلم"

(قسمت اول)

و

### "آسمان هم نرسیده ست به پای بیدل"

"استاد محمد حسین سراهنگ" را با القاب مَطنطنی در افغانستان و هندوستان تقدیر کرده اند، که همه مُمَثَل مقام بلندبالا و بالابلند وی در موسیقی و بالخاصه موسیقی کلاسیک هند بوده است. "استاد سراهنگ"، چنان، که دانیم، عاشق و مسحور و بل فانی فی ابوالمعانی "بیدل" بود و از وقتی او را از طریق زانوزدن و تلمذ در حضور "قندی آغا" شناخت، تنها و یا بیشترین خوانندها و آهنگهای خود را از غزلیات و دیگر منظومات "بیدل" انتخاب کرد. اما "قندی آغا" که بود؟؟؟

"قندی آغا" لقب خانوادگی استاد محمد عبدالحمید "اسیر" است، که از بیدل شناسان نخبه کابل بود و خانه اش در "دیوانیگی" و در نزدیکی خانه "فقیرجان آرتی"، فرزند ارشد مرحوم "شیر محمد آرتی" - که هر دو، پدر و پسر از سوداگران بنام کابل بودند - در شهر کهنه کابل، در عقب "باغ نواب" قرار داشت. شاگردان و ارادتمندان در همانجا به زیارت ایشان می آمدند و میرفتند. در واقع خانه شان مکتب و درسگاه ایشان شده بود و غرسهای "بیدل" و "مولانا جلال الدین محمد بلخی ثَم رومی"؛ اعی "مولوی" نیز در همان جای برپا میگشت.

چنان، که میدانیم، از رُسوم و رواجهای پسندیده مردم اصیل کابل یکی این بود، که بزرگان خانواده را به "نام" یاد نمیکردند، بلکه هریک را با لقب اعزازی و تحبیبی بی، که از طرف اهل خانه انتخاب میشد، یاد کرده و مخاطب میساختند. چون

- "آغاگل" و "گل آغا" و "جان آغا" و "شاه آغا" و "لعل آغا" و "شیرین آغا" و "نور آغا" و "ماما قندی" و "کاکا قندی" و "میرزاگل" و "آغامیرزا" و "لاله کو" و ... - برای مردان؛

- و "کوکوشیرین" و "شیرین گل" و "کوکو گل" و "قندی گل" و "روشن گل" و "خاله بوبو" و "عمه بوبو" و "عمه کوکو" و "خاله کوکو" و "گل کوکو" و ... - برای زنان.

درین مورد ضمن تقریظی، که به تاریخ ۱۸ فبروری ۲۰۰۶ بر "گنجینه نامها در افغانستان" - اثر پُرارزش دوست عالیقدرم جناب "ولی احمد نوری" - نوشته بودم، به تفصیل سخن رفته است.

چون شاگردان استاد عبدالحمید "اسیر" با اهل خانه ایشان به کلی محشور گشته بودند، استاد مکرّم خود را با همان لقب خانوادگی شان یاد کردند و این امر چنان ورد زبانه گشت، که جزء نام و تخلص ایشان گردید و حتی او را محض با همین لقب یاد میکردند. پس "قندی آغا" لقب خاصّ استاد بود، که در نزد همه کس و خاصّاً ارادتمندان ایشان عامّ و عمّ گردیده بود.

دو مصراع عنوان این مقاله را از حنجره استاد سراهنگ بسیار شنیده و تا مدتها بدین باور بوده ام، که هردو از طبع شاعران دیگر و در مدح و توصیف "بیدل" سروده شده اند. بعضاً حتی فکر می‌کردم، که این دو مصراع ساخته خود "استاد سراهنگ" است، چون او خود هم بعضاً در وصف "بیدل" شعر گفته است. در هر صورت بر این موضوع، هرگز جدّی و جدّاً فکر نکرده بودم، تا این، که - چنان، که انسان در فکر و ذهن آزاده خود بدون ترس و لرز هزاران و لکها موضوع را می‌چرخاند - روزی مصراع اول در فکرم گذشت؛ بر آن کمی بیشتر غور کرده و ترکیب سخن را از نظر خریداری سنجیدم. چون با گزافگویی بی بیحد و بی اندازه اغراق آمیز مواجه گشته بودم، بر خود حتم و فرض کردم، تا در زمینه به تفحص و تدقیق بپردازم.

به گمان دور دور دور این، که این دو مصراع مبادا از خود "بیدل" باشند، به آثار "بیدل" رجوع کردم؛ اما و به صورت کاملاً جانبی و مُعترضه تذکر دهم، که:

چون از قدیم به شعر و ادب علاقه گرفته ام، در کتابخانه نُقلی خود دیوانها و مجموعات اشعار بسا ناموران قدیم و جدید را فراهم کرده ام. و ازین میان از اشعار "ابوالمعانی بیدل" نیز این کتب دیده می‌شوند:

- "کلیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل"، در چهار جلد، به اهتمام استاد خلیل الله "خلیلی" و استاد خال محمد "خسته"، طبع ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ کابل، مطبعه دارالتألیف وزارت معارف (د پوهنی مطبعه) - با تأسف، که طبع این کلیات بسیار مخدوش است و کاغذ چاپ هم نامطلوب!!!

- "نقد بیدل"، اثر علامه استاد صلاح الدین سلجوقی، کابل، چاپ ۱۳۴۳ مطبعه وزارت معارف

- "کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی"، چاپ آفست از جلد اول "کلیات بیدل" طبع کابل، به اهتمام حسین آهی، چاپ اول، نشر فروغی، ۱۳۶۶، ایران - حاوی غزلیات بیدل

- "کلیات مولانا ابوالمعانی عبدالقادر بیدل دهلوی"، چاپ و تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، چاپخانه پیام، چاپ اول ۱۳۷۶، ایران

- "غزلیات بحر طویل و مخمّسات ابوالمعانی عبدالقادر بیدل"، به کوشش مهندس (انجنیر) عبید صافی، چاپ "انجمن فرهنگ افغانستان"، طبع دوم، سال ۱۳۹۰، شهر لیموژ - فرانسه

و آثار خُرد و ریزه دیگر به شمول "شاعر آینه ها" - بررسی سبک هندی و شعر بیدل - اثر داکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، طبع ایران.

وقتی درین اواخر به زیارت کابل رسیدم، آثار بسیار دیگری را نیز در بازار کتاب وطن دیدم، که به همت و طندارانم تألیف و تدوین گردیده اند. از قبیل "جهان بینی بیدل" و "جهان بیدل" و غیرهم.

با خرید تعدادی ازین آثار، مجموعه کتب مربوط به "بیدل" را وسعت بخشیدم. با تأسف مگر باید بسیار عاجزانه اقرار کنم، که با وجود وفور کتب درباره بیدل در کتابخانه من، فقط بر گوشه‌هایی از آنها نظر انداخته‌ام و اشعار بیدل فقط تعداد معدودی، و آن هم در حد ضرورت، از نظرم گذشته است. چون شیفتگان بیدریغ بیدل و شعر او هم نیستم، که دنیا و مافیها را فراموش کرده و خود را در دنیای بیدل غرق ساخته اند. و ازین نکته، که حتماً باعث غضب "بیدل پرستان" خواهد گردید، اگر بگذریم:

باید به تأکید هرچه تمامتر بگویم، که طبع کتب در وطن اینک در سطح طباعت ایران دکه می‌زند، اگر از آن هم چربی نجسته باشد؛ که جای بس خوشنودی و خورسندی‌ست. هموطنان عزیز ما اکنون چنان با ولع و شوق و شور دست به تألیف و تدوین کُتب می‌زنند، که تا این دم نظیر و مانده ای نداشته است. ایشان گوئی پسمانی یکقرنه را درک کرده و اینک در پی تلافی آن برآمده اند!!! طبع کتب، که به همت خود افغانان با درد صورت می‌گیرد، ازین ناحیه خطیر نیز مهم است، که و طندارانم اینک هرگز اجازه نمی‌دهند، که دانشمندان بی انصاف و ظالم کشور همسایه غربی ما، علم سبقت را در کف داشته و هرچه دار و ندار ما از افتخارات تأریخی‌ست، به نام "ایران امروزی" قلمداد نمایند. ایرانیان نامنصف و جسور و حسود در مدت مدید یک قرن و در هنگامی، که افغانان در رخت و خواب غفلت فرو رفته بودند - به هر نسبت و دلیلی، که بوده است - همه چیز و تمام افتخارات منطقه - و بالخاصه افتخارات افغانستان - را به نام خود ثبت کرده اند؛ و این سخت‌ترین ارتكابی‌ست، که در حقّ حقّ و انصاف روا داشته اند!!! ولی بگذریم به اصل مطلب:

ازین جمله به دو اثر رجوع کردم؛ کلیات چاپ بهداروند - داکانی - چاپ ایران - و "مخمسات" چاپ عبید صافی - طبع انتشارات بامیان در شهر لیموژ فرانسه. گرچه کتاب سه جلدی چاپ بهداروند - داکانی به نام "کلیات بیدل" - مولانا ابوالمعانی عبدالقادر بیدل دهلوی - عنوان شده است، اما این اسم کاملاً بی‌مسماست، چون این کتاب تنها و تنها آثار منظوم "بیدل" را در بر می‌گیرد. در حالی، که "بیدل" آثار منثور هم دارد و "کلیات بیدل" چاپ کابل، هردو قسمت منظوم و منثور را احتواء میکند. اینجاست، که عنوان کلیات چاپ بهداروند - داکانی را باید به "کلیات منظوم بیدل" تعدیلاً تصحیح کرد. اما چرا دانشمندان ایران تأکید بر این نکته دارند، که پسوند نسبی "دهلوی" را حتماً در عقب "بیدل" بچسپانند؟؟؟

به نظر من چون در اصل و نسب و مولد و آرامگاه "بیدل" هنوز تحقیق کافی صورت نگرفته و محققان افغان، به شمول علامه "صلاح‌الدین سلجوقی" و استاد "سید داوود حسینی"، او را کابلی می‌دانند، و منسوب

به وطن عزیز ما افغانستان. ازین رو ایرانیان ایرانیگر<sup>۱</sup> دو پای را در یک موزه کرده و می‌خواهند هرو مرو پساوند "دهلوی" را در عقب "بیدل" بیاویزند، تا غیر مستقیم ادعای بالا را در انتساب "بیدل" به "افغانستان"، رد نمایند!!! درینجا بر سبیل آمد گپ، شیرغلثی به شست شست و پنج سال پیش می‌زنم: پدر فقیدم - که خاطره و یاد شان، عزیز مُستدام باد - شخصی بودند، فاضل و آگاه از علوم دینی و ادب و تاریخ - علاوه ازین، که مفسر برجسته قرآن نیز بودند. ایشان به کتاب بی‌اندازه علاقه داشتند و عاشق دلباخته کتاب و کتابخوانی بودند. ایشان از آثار چاپ هند و بعدها چاپ ایران استفاده می‌کردند، چون دران وقت در وطن ما تألیف و طبع کتاب، مُعادل بالِ عُنقا گشته بود. پدرم اما مُدام و با ریشخند و تعجبی تمسخرآمیز اظهار می‌کردند، که دانشمندان ایرانی، همه افتخارات ما و منطقه را منسوب به خود می‌سازند. درد ایشان را اینک بعد از گذر شست هفتاد سال، درک می‌کنم!!!

ایشان با آن، که از آثار مطبوع ایران استفاده سرشار می‌کردند، اما هرگز زیر تأثیر فارسی ایران نرفتند، چون بر زبان دری افغانستان تسلطی عجیب داشتند. متأسفانه از ایشان به جز نامه‌های شخصی و بعضاً بیانیه هائی، که برای "علیحضرت ظاهرشاه" می‌نوشتند، کدام اثر مکتوب دیگر باقی نمانده است - که البته تن و وجود دردمند و عمر کوتاه ۵۳ سال هم به ایشان این مجال را نداد.

حالا حال بعض نویسندگان نُوچُنْدکِ ما را در می‌یابم، که "جولا ناشده نیچه دزی می‌کنند". همین‌ها، که بر زبان دری وطن خود تسلط کامل ندارند، ترمینولوژی فارسی ایران را سرمشق کار خود قرار می‌دهند. به عبارت دگر، مسلط ناشده بر زبان "دری خود"، شاگرد وفادار "فارسی ایران" گشته اند. مگر اگر همین نیمچه‌ملایان، "دری وطن ما" و "فارسی ایران" را درست و از نگاههای اصولی مقایسه کرده می‌توانستند و می‌توانستند درک کنند، که "دری ما" - وفادار به اصل و دور از ابتذالات - مانده و از بسا جهات، بر "فارسی ایران" ارجحیت و برتری دارد، هرگز دنباله‌رو "فارسی ایران" نمی‌شدند!!! این "حَسَنِ غمکش" در همین زمینه خاص بیش از یک صد مقاله تحلیلی - تحقیقی - تشریحی - تبیینی نوشته است، که همه در آرشیفهای پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" قابل دریافت می‌باشند.

آنچه را ایشان می‌خواندند و درخور فهم ما تشخیص می‌دادند، در جمع آل و عیال هم انتقال می‌دادند. من شخصاً از پدرم بسیار زیاد آموخته‌ام؛ که اولین و بهترین آموزگار من، پدر بزرگوام بودند. ایشان اشعار مولانا و سعدی و بیدل را مُدام می‌خواندند و بعضاً زمزمه می‌کردند و از آنها عالم عالم لذت می‌بردند؛ ولی اشعار "بیدل و سعدی" ورد زبان شان بود. البته ایشان از هردو با اِجْلال و اِکْرام تمام یاد میکردند. ایشان

<sup>۱</sup> - منظور از "ایرانیگر" چیست؟؟؟

ترکیب "ایرانیگری" را، که منسوب به "ایرانیگر" است، مُعادل "ناسیونالزیم افراطی" بی‌می‌دانم، که بعض ایرانیان بدان معتقد اند و نژاد ایرانی را برتر از تُرک و تتر و عرب و دیگر نژادها میدانند. این مفکوره، که به نحوی با "آرپارستی" نازیهای هیتلری شباهت دارد، اینک از بطن چنین افراد همسایه غربی ما جوانه زده است. ایرانیگران مگر تنها معتقد به برتری افراد منسوب به "ایران امروزی" می‌باشند و همین بیماران اند، که مصراع بس مشهور و مثل گونه "آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری!!!" را باید طنزگویا در وصف شان بر زبان راند. چون همین‌ها، که همه افتخارات منطقه را منسوب به کشور امروزی "ایران" قلمداد می‌کنند!!!

ولی بسیار رنج می‌بردند، که چرا مردم کشور ایران به "حضرت بیدل"، بیعلاقه هستند. دلیل بیعلاقگی ایرانیان را نیز خود ذکر کرده، می‌گفتند: «چون ایرانیها نمی‌توانند "بیدل" را منسوب به خود بتراشند، ازین رو او را یکسره نادیده گرفته و از نظر انداخته اند!!!» (نقل به مفهوم)

از اشعار بیدل آنچه را بسیار زمزمه می‌کردند، و اگر دقیقاً به یادمانده باشد، یکی این بیت بود:

رقم سفید و سیاه من، به زمین فتاده<sup>۲</sup> نگاه من  
چه من و چه قنر گناه من، خجلم ز نام غفور تو

بلی؛ "ابوالمعانی بیدل" در کشور "ایران" گمنام است و با آن، که تقریباً همه ایرانیان باسواد هستند، کمتر کسی را در آن سامان - حتی از تحصیل کردگان ادبیات در حد دوکتورا - می‌یابیم، که نام "بیدل" را شنیده باشد. در وطن ما ولی حال کاملاً منوال معکوس دارد، چون کمتر کسی از وطنداران باسواد و حتی بعضاً بیسواد خود را می‌بینیم، که از "بیدل" و سحر سخنش، حکایت نکند و ابیاتش را در مقام استشهاد و استدلال و به گونه "ارسال مثل" بر زبان نرانند!!! با این تمهید، که زیاده از حد معمول کشال گشت، می‌گذرم به اصل موضوع و سخن را از نقطه مقطوعش دنبال می‌کنم:

با تعجبی بی‌اندازه غریب دیدم، که آن "گمان دور دور دور" اینک به "یقین" مبدل گشته است، اما در جهت کاملاً مخالف آنچه تا آن دم پنداشته بودم. یقین حاصل آمد، که مصراع اول عنوان، از طبع خود "بیدل" برخاسته است؛ چنان، که بعدتر خواهیم دید. در انتساب مصراع دوم مگر معلوم نگشت، که از طبع کدام شاعر برخاسته است. و اگر حافظه درست قد داده باشد، تمام بیت را از زبان استاد سرانگ این طور شنیده ام:

عقل قاصر ز کجا رفعت او دریابد  
آسمان هم نرسیده‌ست به پای بیدل

که گوینده باید چنان "بیدل پرست" باشد، تا آسمان را در پای بیدل اندازد. پیش از آن مگر، که با ابوالمعانی "بیدل" زبان بدل کنم، میروم و بر خود "زبان" مکث می‌کنم. فکر میکنم، رگ رگ تارهای دلم می‌خواهند بگویند، که:

چه معنائی‌ست، "زبان"، که با گنه و ذات و کیف و کانش، عجیبترین پدیده روزگار گشته است؛ و وقتی "زبان" می‌گویم، مراد از "گویائی و قدرت و قابلیت بیان و افهام و تفهیم و مخابره و مکالمه و سخن گفتن" است!!!

<sup>۲</sup> - این مصراع را در کلیات بیدل چاپ کابل و کلیات چاپ بهاروند - داکانی این طور آورده اند:

رقم سفید و سیاه من، به زمین شکسته نگاه من

من اما آن را قسمی، که در بالا ثبت کردم، از زبان پدر فقیدم شنیده ام.

- "زبان" است، که از بین تمام هم‌نوعان حیوانی، تنها "انسان" را موجودی متعالی و متکامل اجتماعی ساخته است.

- و "زبان" است، که تهداب و شالوده اجتماع و علوم و فنون و تکنالوژی و تمام شؤون تمدن بزرگ بشری را تشکیل می‌دهد.

- و اگر "زبان" نمی‌بود، انسان به مانند همه وحوش و جانداران دیگر طبیعت، وحشی می‌زیست، منکوب طبیعت می‌بود و هرگز نمی‌توانست عزم و اراده خود را بر طبیعت و پدیده‌های لاینثاها و نهمارش، تحمیل کند!!! این بدین معناست، که امروز هرچه از خوبیها و بدیها در زندگانی داریم، از برکت و از گل روی "زبان" است. اگر پیشرفت و علوم و معارف و سیر در انفس و آفاق داریم، از برکت "زبان" است و اگر پسرقت و فساد و کجروی و انحراف و ابتذال و تباهی و انهدام داریم، نیز از خمیرمایه زبان، مایه می‌گیرد. اگر "بنی آدم" و به تلفظ شیرین و اختصاری عامیانه و عوام کابلی، "بنیادم"، به مهر آنور و درجات متعالی می‌رسد، از فیض نامحدود و لاتحصای زبان است و اگر به تحت السقر و حسیض فساد و ابتذال و انهدام سقوط می‌کند، نیز از دست همین "زبان" است!!!

انسان از "زبان" نه تنها در شکل مادی آن، که در هیئت "سمعی و بصری" مُدرک (قابل ادراک) و متبلور است، استفاده می‌کند، بلکه وقتی می‌اندیشد و به تفکر اندر می‌شود، نیز از "زبان" کار می‌گیرد. و "تفکر" هم چیزی دگر نیست، مگر استعمال و چرخاندن زبان در نفس؛ و به عبارت دیگر "گپ زدن با خود و در دل و دماغ و مغز خود". اگر ازین دریچه بنگریم - و به فکر من، راه دیگری نمی‌ماند، مگر این، که بنگریم - "تفکر" و "اندشیدن" در واقع، "جولان ذهنی و ظاهراً غیر مادی زبان" است. قویاً بدین باور هستم، که اگر "زبان" و "قابلیت سخن گفتن" در بشر نمی‌بود، مغز انسان نیز هرگز منکشف نمی‌گشت؛ ولو که حجم و ظرفیت مغز انسان به مقایسه حیوانات دیگر، به مراتب بزرگتر و مستعدتر هم هست!!!

"گپ زدن" و "گویائی" امریست کاملاً کسبی و اکتسابی، ولی "شنوائی و بینائی و بویائی" و دیگر حواس، همه طبیعی. "گویائی" تنها از طریق "شنوائی" میسر می‌گردد و اگر کسی "کر مادرزاد" باشد؛ یعنی از مادر "کر" به دنیا آمده باشد، خود بخود "کُنگ" و به اصطلاح عوام "کُنگه" بار می‌آید.

هر زبان در ذات خود عالم خاصی را تجسم می‌دهد، که از اخلاق و آداب و رسوم و عنعنات و سنن و خلاصه کلتور و ثقافت هر کتله و مجتمع بشری و قوم و ملت، تبعیت و نمایندگی مینماید. و اگر "زبان" را "آئینه قدنمای فرهنگ و ثقافت گویندگان آن" بدانیم، جای دارد. پس هر "زبان"، نما و نماینده یک ثقافت و فرهنگ خاص است. (ختم این قسمت)